

سَلین و رمان  
مرگ قسطنطینی

- گفتگو با مهدی سبحانی / مهدی یزدانی خرم
- زبان محاوره در دو رمان سلین / رالف مانهایم / امید روحانی
- مرگ قسطنطینی / فیلیپ جیان / محمود گودرزی
- با زندگی نوگرایی / فرانکس شو / ماشاالله مقدسی
- بریده‌ایی از افسانه‌ای برای وقتی دیگر / سلین / جمشید ارجمند

نمی دانستم سلین کیست. کسی درباره او با من حرفی نزده بود. می خواهم این را بگویم که تا چه حد بی اطلاع بودم. در محیطی که من بودم یافتن آخرین آلبوم باب دیلن<sup>۴</sup> ضروری تر از آن بود که خود را غرق در ادبیات بین دو جنگ کنیم. (در حالت معکوس، نیازی به جستجوی آثار ادبی بین دو جنگ نبود).

نمی دانستم که او همان مرتیکه ای است که بعداً تعریفش را می شنوم. مشکل من با او نیز این بود که زود به او علاقه پیدا کردم و اگر هم می خواستم نمی توانستم این علاقه را از خود دور کنم.

او برای من سبک گرای مطلق است. این تقاضای زیادی است که از من بخواهند نفرت او از یهودیان را در کفه ترازو بگذارم. من اگر نه به صورت ذهنی، هیچ نمی فهمم که آن دنیای دیوانگان پریشان افکار پیش از تولد من چگونه بوده است. تصور دنیایی آکنده از میلیونها پدر سوخته برایم دشوار است. نفرت به این اندازه برای من احساسی ناآشناست. تنها می دانم که وجود دارد، همانطور که می دانم میلیاردها عالم مشابه به عالم ما وجود دارد، اما چندان سودی به حال من نمی کند.

1. Mort à crédit

2. Philippe Djian

3. Ardoise

4. Bob Dylan

سفر به انتهای شب مرا سرگردان گذاشته بود دنیایی بود که در آن راحت نبودم، دنیایی نزدیک و در عین حال دور، و مملو از خشمی که تصورش برایم دشوار بود. اما سبک نوشته‌ها مرا جذب کرده بود و بر من تأثیر مسکری را داشت که با وجود اینکه در مغز پخش شده هنوز نمی‌دانیم آیا سوزش آن گواراست یا نه. بنابراین غرق خواندن مرگ قسطی شدم.

هنوز نمی‌دانستم سلین کیست. اما وقتی که این کتاب را بستم کاری که نباید بشود شده بود. متقاعد شده بودم که بزرگ‌ترین نویسنده فرانسوی را کشف کرده‌ام و دیگر راه بازگشتی نبود. نمی‌دانم آیا کسانی که سلین را بدون آشنایی با شخصیت او خوانده‌اند بسیارند یا نه. من در چنین وضعیتی قرار داشتم. مرگ قسطی و سفر به انتهای شب در من این احساس را ایجاد نکرده بودند که با یک هیولا همنشین هستم. من در خیابان به برخی بازماندگان جنگ اول برمی‌خوردم که از او ترش‌وتر و درشت‌خوتر بودند. در نظرم سلین یک مردم‌گریز بود، شاید هم یک انسان‌دوست که درنده‌خوبی ابدی هموعانش او را به ستوه آورده بود. به یاد نمی‌آورم آیا در این دو کتاب گفته‌هایی بر ضد یهودیان بود یا نه. اگر هم بود توجه مرا جلب نکرده بود. آنچه از آن دو کتاب در خاطر دارم بیشتر حمله به استثمار فقرا توسط اغنیا و بهره‌کشی از ناتوانان توسط زورمداران و نیز تاختن به قدرت پول یعنی سرچشمه همه بدبهاست.

می‌دانیم سلین از چه نیروی افسونگر شگرفی برخوردار بود. صدایش همه زشتی‌ها و شگفتی‌های دنیا را می‌روفت و با خود می‌برد. من در برابر چنین حرکتی مات و مبهوت مانده بودم. اما از آنچه مورد لعن و نفرین او بود و از ماهیت این نفرینها، به دور بودم. من در دنیایی نمی‌زیستم که او به آن ناسزا می‌گفت. در نتیجه حرفهایش را جدی نمی‌گرفتم. خشم و غضبش را دوست داشتم، همان طور که توفان را، وقتی که از آن محفوظیم. از آن سرهایی که او بر زمین می‌غلطاند و از آن بازی کشتاری که می‌کرد تنها چیزی که در خاطر نگه می‌داشتم، درس شگرف نوشتنش بود.

برخلاف سالینجر و دیگرانی که پس از او آمدند، سلین از لحاظ انسانی چیزی برای من به ارمغان نیاورد. به جز سبک هیچ آموزشی از او فرانگرفتم، هیچ چیز که بتواند به من کمک کند تا جایم را در میان دیگران بیابم. حتی اگر او از همان ساعات نخست جزو نهضت مقاومت و یا بهترین دوست یهودیان بود، باز چیزی را عوض نمی‌کرد. راحت می‌توان تصور کرد که فردینان سلین مرگ قسطی جذبه هولدن کلفید<sup>۱</sup> را برایم نداشت.

افکار او افکار من نبود، مثل او حرف نمی‌زدم، مثل او عمل نمی‌کردم. هیچگاه سلین را یک دوست و حتی یک خویش نشمرده‌ام و از میان همه نویسندگانی که بر من تأثیر داشته‌اند او تنها کسی است که نسبت به او محبتی عمیق ندارم.

سلین نویسنده‌ای نیست که دست به سويتان دراز کند. او از آن دسته است که به جای بیرون آوردن، سرتان را زیر آب فرو می‌برد. او فرشته قبض روح است. از همه قوی‌تر است. به راحتی می‌توان دریافت که گرانجانی او در حد و اندازه رنج او است. وقتی کاری نداشتم از برابر خانه‌اش در مودون<sup>۱</sup> می‌گذشتم و احساس می‌کردم که سرم در میان شانه‌ها فرو می‌رود. به نظرم خانه‌ای جن زده می‌آمد که از آن ارتعاشاتی دهشت‌بار بیرون می‌زد. بعدها پس از مرگ او، وقتی که داخل آن شدم احساس تنگی نفس به من دست داد. سلین همواره برای من معلمی خوفناک بوده است. شیفتگی من نسبت به او جنبه‌ای شوم نیز به خود می‌گیرد.

هنگامی که هیچ و پوچ برای یک کشتار<sup>۲</sup> را خواندم به خود گفتم که با یک دیوانه سروکار دارم. اما مدارکی از آن دوران نیز وجود داشت که گواهی بر جنون و حماقت همگانی بود. احساس نفرت به هر شکل ممکن رواج بسیاری داشت. قدرت سلین و نبوغ اهریمنی زبانش که او خود یگانه صاحب آتشین مزاج آن بود این استعداد را داشت که به هر چه نزدیک می‌شد آتش می‌زد. پاسخ به حمله و حتی حمله در نزد سلین قابل درجه‌بندی نیست. و آن در زمانی بود که تکه تپه‌ای را به قیمت میلیون‌ها کشته از یکدیگر می‌قاییدند. شاید واقعاً برخی از یهودیان مایه عذاب بودند، همانطور که امروز برخی از کاتولیک‌ها مایه عذابند. بالاخره روزی رنج و بدبختی مردم بر سرتان خراب می‌شود. رنج و بدبختی می‌تواند همسایه‌هایتان را به سگهای هاری مبدل سازد که قادر به کثیف‌ترین کارها می‌باشند. اگر شما پایشان را لگد کنید آنها گلویتان را می‌برند. سرها بر نوک نیزه‌ها می‌گردند. به حماقت و قساوت بشری ایمان داشته باشید، پشیمان نخواهید شد.

سلین یک ذهن برتر نبود، حتی با آن فاصله بسیاری داشت. او این مطلب را با نوشتن هجویه‌هایش به خوبی نشان می‌دهد. همه می‌دانند که دو سلین وجود داشت: سلینی که در طی یک جلسه فاشیستی در ته اتاق نمره می‌زد «تو می‌دونی این قضیه چرند آریایی چیه...؟» و دیگری سلینی که تبلور همه حسادت، نفرت، حماقت و بزدلی اکثریت مردم بود. می‌توان به راحتی دریافت که رابطه میان این دو ساده نبود.

سلین نوعی شاگرد جادوگر بود. آدم هیچ وقت از مهار بعضی نیروها خاطر جمع

1. Meudon

2. Bagatelles pour un massacre

نیست. به نظر می‌رسد که منتقدان سلین هرگز به مقدار و اندازه نیروهایی که او با آنها مواجه بود پی نبرده‌اند. اما خدا می‌داند که کاری که او کرده کاری فوق بشری است و شمه‌ای از آن حالت کم و بیش جن زده را نشان می‌دهد که او احتمالاً داشته است. من فکر می‌کنم سلین از مهار موج سوزانی که از او بیرون می‌تراویده ناتوان بوده است، من فکر می‌کنم که این سیل، مابقی را خشکانده و با استفاده از او همچون یک معبر، قرن‌ها ادبیات را سیراب کرده است.

سلین در شیوه نوشتن انفجاری پدید آورد. متأسفانه این مقدار ماده منفجره را نه در محله‌های زیبا و نه در راهروهای ناشران نمی‌توان پیدا کرد. این مقدار توان تنها ناشی از مردم است (ماهیت کار جویس متفاوت است) و سلین از مردم بود. مردمی که یکی از ویژگی‌هایشان در آن زمان ضدیهودی بودنشان بود. چه بسا سالها بعد سلین همان‌گونه کورکورانه عربها و سیاهها را به فحش و ناسزا می‌گرفت. ضدیهودی بودن در آغاز قرن لابد چیزی مانند علاقه به فوتبال در روزگار ما است: پیوستن به اکثریت. سلین غرق در آن شد. نویسندگان بزرگ ما در خور و لایق ما هستند و فرانسه در آن زمان لیاقت بیش از این را نداشت. سلین ریشه‌های خود را در آن دواند و به نویسنده شرّ مبدل شد، و آنهم، به گمان من، با دل و جان. برنار فرانک این اواخر او را به یک راننده تاکسی تشبیه کرده بود: مردی که غرولند می‌کند و ما تنها پشت او را می‌بینیم، زیرا سلین رو در رو به ما نگاه نمی‌کند. برنار فرانک گهگاه مثل این بار به کشفیاتی دست می‌زند.

اما برای تعدیل افراط علاقه من به این دوره و برای احقاق حق اقلیتی که با تسلیم نشدن در برابر این شیاطین آبروی کشور را خریدند، باید چیزی را اعتراف کنم: پدر بزرگ مادری من خانه‌نشین بود. او چنان نمونه کاملی از آن پست‌فطرتها بود که من دیگر با او حرف نمی‌زدم.

من نمی‌فهمم که چه اندیشه پلیدی باعث می‌شود که نبوغ بی‌حد و حصر سلین را به بهانه آنکه هذیان می‌گفته است نادیده بگیرند (همان‌گونه که می‌توان اصرار داشت که در کانتوس<sup>۱</sup> از را پاوند<sup>۲</sup> چیزی یافت نمی‌شود). به چه مناسبت؟ آیا این بدان معنا است که برای دوست داشتن سلین باید هذیانهای او را پذیرفت؟ آیا اگر به جای روزه و بان<sup>۳</sup> طرفدار پروپا قرص سلین باشیم، مشکوک و ظن برانگیز است؟

باید این را بپذیریم که ادبیات رعب‌آور است و گاه ما را به میان تاریکی می‌کشاند. و

1. Cantos

2. Ezra Pound

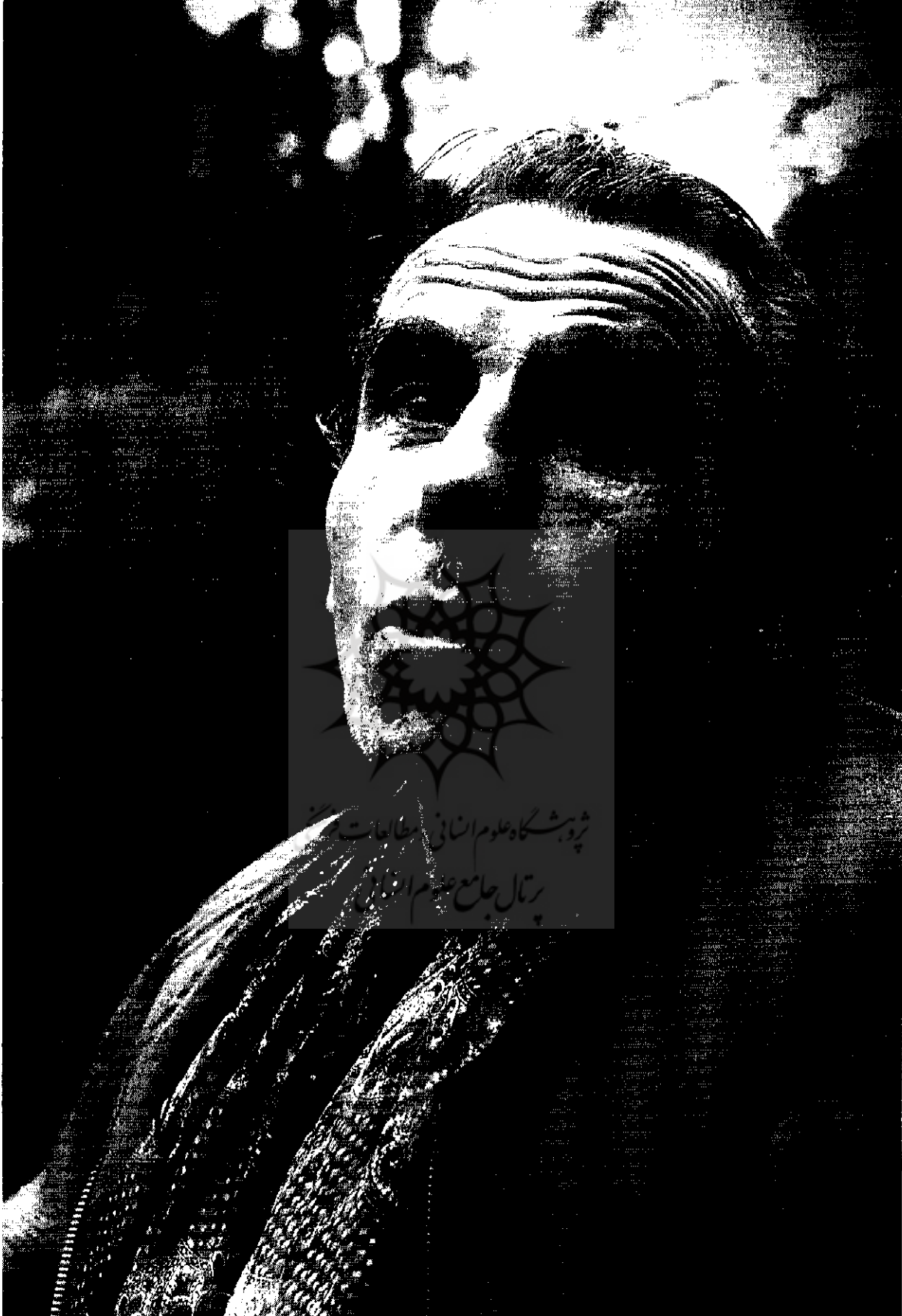
3. Roger Vailland

اگر قلب آدمی آشیانه تلی از کثافت باشد چندان مایه تعجب نیست. اما آیا هدف، عذر و بهانه جستن در دفاع از سلین است؟

خواندن سلین، اگر جز به منظور جمع‌آوری صلیبهای شکسته و عشق به زرق و برقهای کپک‌زده در گنجه‌های پوسیده باشد، شور و شوق را در خواننده فرو می‌نشانند و هیچ نویسنده‌ای عموماً از چنین نقصی برخوردار نیست. چیزی که می‌خواهم بگویم به یک شوخی غم‌انگیز شباهت دارد و از جهتی نیز یک شوخی غم‌انگیز است، اما در کل آنقدر هم غم‌انگیز نیست: آدمی که اینقدر به زبانش عشق می‌ورزد نمی‌تواند به کلی بد باشد. در سلین نوعی تحریک وجود دارد، چیزی که من آن را به صورت جمله «جرأتش را داری که به دنبالم بیایی؟» احساس می‌کنم که با دهن‌کجی و آمرانه خطاب می‌کند و می‌خواهد که در راههای گل‌آلود پشت سر او برویم. گویی می‌خواهد ما را بیازماید و ببیند که آیا توان مقاومت و پرداخت بهایی را داریم که او خود صدبرابر آن را پرداخت کرده است. انگار آن زشتی و قبح حقیقی که او می‌خواهد به ما نشان دهد زشتی عمل خویش است و گویی که با ازهم‌گسیختن خود می‌خواهد ما را ازهم بگسلد و نجاست خود را به خورد ما دهد تا انتقام خویش را از این بابت گرفته باشد که او را از میان همه برای انجام کاری گزیده‌اند که سترگی آن او را نابود می‌کند (چند سال بعد، ساد<sup>۱</sup> همین احساس مبهم را در من برمی‌انگیزد).

کار سلین را یکسره کردن ادعایی است بی‌جا: او هزاران بار بهانه دست‌مان داده است که برای همیشه به خاک بسپاریمش اما همچنان اینجاست و این از شگفتی‌هاست. چه بخواهیم و چه نخواهیم، او اینجاست و دیگر هیچ چیز نمی‌تواند او را قطع کند. شاخه‌های پوسیده، پوسیده‌اند اما از آفت اثری نمی‌بینیم.

با محدود کردن سلین به سبک نویسندگی او پیش از این نمی‌توان مسئله را دور زد. پیشترها وقتی که در آخر بحث، اوضاع وخیم می‌شد و تصویر ضدیهود سلین را توی صورتم می‌انداختند، سبک او را پیش می‌کشیدم. به ندرت جرأت می‌کردم بگویم که او می‌توانست از خنده اشک به چشمانم بیاورد و یا اینکه اگر میانبر یهود = همه بدبختی‌های دنیا به نظرم مضحک می‌آمد، استعمار انسان توسط انسان برابم بی‌تفاوت نبود. سلین برای پسری در سن و سال من بیش از اندازه عبوس و بی‌رحم بود، اما سیاهی او مرا شیفته می‌کرد. قوز می‌کردم و غرق در خواندن کتابهایش می‌شدم. من در آنها زیبایی دردناک و درخششی غمبار می‌یافتم. گاه خود را سبک احساس می‌کردم و گاه



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رساله جامع علوم انسانی

روی زمین یخ زده، له شده بودم.

«در آغاز، کلام نبود. در آغاز، احساس بود». با این نوع گفته‌ها بود که سلین نفسم را در سینه حبس می‌کرد. با این حال در آن زمان به هیچ وجه قصد نوشتن نداشتم، اما ده پانزده سال بعد هنگامی که می‌خواستم تصمیم بگیرم، تمام چیزهایی که سلین درباره سبک توانسته بود بگوید با دقت حیرت‌آوری در خاطر من زنده شد. او یک استاد بزرگ بود. او نوید بدترین دردها و سختی‌های کار مستمری را می‌داد که خود بر عهده خود گذاشته بود، نوید زندگی محکومین و چرخاندن دسته را می‌داد، اما راه را روشن می‌کرد و بر ضمیر ناخودآگاهتان با آهن سرخ علامت می‌گذاشت. او به یک کلاس تئوری بسنده نمی‌کرد و نتیجه را نیز جلوی چشمانتان می‌گذاشت.

آنقدر که مرگ قسطی مرا شیفته کرد، سفر به انتهای شب نکرد. به دنبال غرغری بی‌صدای سفر به انتهای شب، انفجار مهیب و ناگزیر مرگ قسطی می‌آید. گویی پوزخندی روی کتاب مانند آواز عاشقانه نابجایی و با موجی پیروزمند، معلق است: سلین گلولی زبان گرامیمان را گرفته و شکل آن را دگرگون کرده بود. نوعی اظهار عشق به صورت مشت به دهان.

هنوز به فیلم «کلاه طلایی» فکر می‌کنم که در آن سخن از سلین می‌آید. در این فیلم اثری از جیمز دین یا مارلون براندو نیست. رجانی شلوارلی وایز یا تی شرت به تن ندارد و به آهنگ‌های سازهای مزخرفی می‌رقصد. او واژه‌های کوچکی بازاری به کار می‌برد که من برعکس واژه‌های سالینجر، نمی‌فهمیدم. او حتی کاسکتی به سر خود پیچ کرده داشت. آهنگ سلین آهنگ من نبود. اما از لحاظ ضرب، تنفس، مجموعه رنگها و ضربان درونی که باعث می‌شوند یک نویسنده هستی آدم را قبضه کند و به تار وجودش چنگ زده فرشته حامی او شود و حتی از آن نیز فراتر رود. من جز تحسین بی‌حد و حصر او کار دیگری نمی‌توانستم. سلین شکاف بزرگ میان دو جهان را ایجاد می‌کرد. مانند نقاشهای کویست مرا تحت تأثیر قرار می‌داد، مرا زیر سیطره خود درمی‌آورد و از آن نیز فراتر می‌رفت، اما آخرین درهای احساساتم را فرو نمی‌شکست. آهنگ او با آهنگ من همساز نبود. من خود را بیشتر نزدیک به ماتیس<sup>۱</sup> احساس می‌کردم تا به کویست‌ها. به عبارت دیگر، نزدیک‌تر به رولینگ استونز<sup>۲</sup>.

نیروی شگرف سلین با هر قدم توده‌های صخره را به کلی از جا می‌کند و نفس او جنگلها را در اطرافش با خاک یکسان می‌کرد. در آن زمان با زنی می‌زیستم که سنش دو



برابر سن من بود و خیلی چیزها را به من یاد می داد. یک روز سعی کرد برایم توضیح دهد که من او را دوست داشتم اما عاشقش نبودم. من در آن لحظه نفهمیدم او می خواست چه به من بگوید.

سپس با دختر ایتالیایی بیست ساله‌ای آشنا شدم که نگاهش مرا میخکوب می کرد. می توانستم ساعتها بنشینم و او را تماشا کنم. نیازی نبود که با من حرف بزند. به نظرم کاملاً طبیعی می آمد که بینم او بابرهنه در خیابان راه می رود. همیشه برای آن آماده بودم. سلین خود را شهید کرده بود و این از جمله استعدادهای او بود. بی تردید او از اول همین آرزو را داشت. همه نویسنده‌ها حتی اگر لحظه‌ای هشیاری آنها را به میانه روی و تعادل وادارد، باز با یک درجه کمتر نسبت به سلین، این میل به خودآزاری و تمایل به نامفهوم ماندن و طرد شدن را در خود دارند. آفرینش کاری است به تنهایی که اغلب و در بهترین حالت تحت لوای «تنها علیه همه» صورت می گیرد و این، کارها را ساده نمی کند. هنگامی که از ناکوف نظرش را درباره این گفته تولستوی می پرسند که «زندگی کیکی است از نجاست که به ناچار باید آن را آهسته آهسته خورد»، پاسخ می دهد که برای او زندگی، نان تازه با کره محلی و عسل کوه‌های آلپ است.

۳۱۱

انگار تبلیغی است برای تعطیلات پایان هفته در یک مرکز پرورش اندام به علاوه یک جلسه برنزه کردن. اما تصویر سلین این طراوت و شادابی را نداشت. و من در سنی بودم که هنوز به دنبال قهرمان یا الگوهایی می گشتم که تصویرشان را به دیوار بزنم (تصویر یک نفر با شورت ترگال (نوعی پارچه)، با لب خندان در انتهای چمنزار، آدم را سردرگم می کند). با نصب عکس سلین در اتاقم به این نتیجه رسیده بودم که نویسنده واقعی یک یاغی، یک شخصیت ترش رو و به ناچار مردم گریز است که مجبور نیست جز به خود، به هیچ کس دیگر جواب پس بدهد و به تنهایی آهنگ نبرد می کند. جاذبه عکس‌هایش را می شناسیم که لباس نوجوانها آن را بیشتر می کند و می دانیم دل کندن از آن عکسها چه دشوار است (اگر مجبور به دل کندن از آنها باشیم). امروز نیز با این تداعی رومانیتیک نویسنده، لرزه بر اندامم می افتد. سالیجر نخستین پیکانها را به سویم پرتاب کرد. و سلین کار را تمام کرد. در حقیقت، اینک ادبیات به طور جدی مرا سر شوق می آورد.